

حضرت شعيب (عليه السلام)

تمام افراد شهر، چنان احساس گرما می کردند که گویی از درون آتش گرفته اند. آنان از گرما چندان به ستوه آمده بودند که نمی توانستند...



تمام افراد شهر، چنان احساس گرما می کردند که گویی از درون آتش گرفته اند. آنان از گرما چندان به ستوه آمده بودند که نمی توانستند در خانه بمانند! و شگفتا این حالت، تنها در بت پرستان و مشرکان دیده می شد؛ آنان که سالهای سال در مدین، به شرك و بت پرستی و کم فروشی مشغول بودند و هر چه پیامبر خدا شعيب آنان را از عذاب خدا می ترسانید، نه تنها زیر بار نمی رفتند، بلکه به آزار او و پیروانش نیز می پرداختند. از این بالاتر، کار را به جایی رسانده بودند که با تهدید و تمسخر و وقاحت تمام به شعيب می گفتند:

...

- پس این خدای تو چرا سنگ از آسمان بر سر ما فرو نمی بارد تا تو از دست ما خلاص شوی؟! ای افسونگر دروغگو، چرا این قدر بر سخنهاي بیهوده خود پافشاری می کنی؟

اما پس از سالیان بسیار، سرانجام خداوند، آن روز آنان را به عذاب خویش مبتلا ساخته بود. همه منکران، چه زن و چه مرد، به جز کودکان، چنان احساس گرما می کردند و چنان کلافه شده بودند که نمی توانستند در خانه بمانند!

از خانه ها به طور جمعی بیرون زدند و به دویدن پرداختند! زبانشان از گرما بیرون افتاده بود و له له می زدند!

از دور، در فضای آسمان بیرون شهر، قطعه ابری را دیدند که سایه ای بزرگ بر صحرا افکنده بود. برای آنکه در آن سایه بیاسایند، به آن سو دویدند. همگی در آن سایه پناه گرفتند که ناگهان از همان ابر، بارش سنگهای آسمانی آغاز شد و پیش از آن که احدی بتواند بگیرد، زیر رگبار سنگ، همگی هلاک شدند! شهر، برای مؤمنان و شعيب و کودکان باز ماند و شعيب، به ترتیب و تعالی دادن پیروان خویش پرداخت.